

عبدالله بن عثمان بن عبیدالله قرشی تیمی، از اسحاق بن ابراهیم بن عبدالله بن حارثه بن نعمان، از پدرش، از عبدالله بن حارثه نقل می‌کند که می‌گفته است: \* چون صفوان بن اُمیه بن خلف جمحی به مدینه آمد، پیامبر (ص) به او فرمودند: ای اباهب به خانه چه کسی وارد شده‌ای؟ گفت: به خانه عباس بن عبدالمطلب. فرمودند: به خانه کسی از قریش وارد شده‌ای که قریش را از همگان بیشتر دوست می‌دارد.

همان راوی از عبدالعزیز بن محمد، از یزید بن عبدالله، از هند دختر حارث، از ام‌الفضل همسر عباس نقل می‌کند که می‌گفته است: \* پیامبر (ص) به خانه ایشان آمده‌اند و عباس بیمار و دردمند بوده و در محضر رسول خدا آرزوی مرگ کرده است، و پیامبر (ص) به او فرموده‌اند: ای عمو تقاضای مرگ مکن که اگر نیکوکار باشی چون مرگت به تأخیر افتد بر نیکی خود می‌افزایی و برای تو بهتر خواهد بود، و اگر گنهکار باشی در صورتی که مرگت به تأخیر افتد، فرصت معذرت خواهی و پوزش از گناهت خواهی داشت و مرگ را آرزو مکن. مالک بن اسماعیل نهدی از کامل، از حبیب، یعنی پسر ابی ثابت نقل می‌کند که می‌گفته است: \* گوش عباس از همه مردم به آسمان نزدیکتر بود. اکنایه از بزرگی و برآمدگی گوش بیرونی است. ]

عبدالله بن نمیر از اسرائیل، از عبدالاعلی، از سعید بن جبیر، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است: \* میان عباس و گروهی از مردم کدورت خاطری بود. پیامبر (ص) فرمودند: همانا عباس از من و من از عباسم.

عبیدالله بن موسی عبسی و محمد بن کثیر از اسرائیل، از عبدالاعلی نقل می‌کنند که از سعید بن جبیر شنیده که می‌گفته است ابن عباس برایم نقل کرد: \* مردی به یکی از نیاکان عباس که در دوره جاهلی می‌زیسته است، دشنام داده و عباس به صورت آن مرد سیلی زده است. قوم آن مرد جمع شده‌اند و گفته‌اند به خدا قسم که به عباس همان‌گونه سیلی خواهیم زد، و سلاح پوشیده‌اند و چون خبر به پیامبر (ص) رسید، آمدند و به منبر رفتند و نخست نیایش و ستایش خدا را به جا آوردند و سپس فرمودند: ای مردم چه کسی را در محضر خداوند از همه گرامی‌تر می‌دانید؟ گفتند: شما را. فرمود: عباس از من است و من از عباسم. مردگان ما را دشنام مدهید که موجب آزار زندگان ما شوید. آن قوم آمدند و گفتند: ای رسول خدا از غضب شما به خدا پناه می‌بریم و برای ما طلب آمرزش فرمای.

عبدالوهاب بن عطاء از اسرائیل، از عبدالاعلی، از سعید بن جبیر، از ابن عباس نقل

می‌کند که می‌گفته است: \* پیامبر (ص) به منبر رفتند و پس از نیایش و ستایش خداوند فرمودند: ای مردم چه کسی از اهل زمین در محضر الهی گرامی‌تر است؟ گفتند: شما. فرمودند: عباس از من و من از عباسم، عباس را می‌زارید که مرا آزرده‌اید، و فرمودند: هرکس به عباس دشنام دهد مرا دشنام داده است.

یزید بن هارون از داود بن ابی‌هند، از عباس بن عبدالرحمن نقل می‌کند: \* مردی از مهاجران عباس بن عبدالمطلب را دید و به او گفت: ای ابوالفضل آیا می‌دانی و اعتقاد داری که خداوند عبدالمطلب و غَیْطَلَّة زن کاهنه بنی‌سهم را در جهنم با یکدیگر جمع خواهد فرمود؟ عباس از او گذشت کرد و پاسخی نداد. آن مرد مهاجر بار دیگر عباس را دید و همان سخن را گفت، باز هم عباس گذشت و سکوت کرد. آن مرد برای سومین بار که عباس را دید، همان سخن را تکرار کرد. عباس دست برآورد و چنان سیلی به او زد که بینی او درم شکست. آن مرد به همان حال به حضور پیامبر (ص) رفت و چون حضرت او را دیدند، پرسیدند چه خبر است؟ گفت: عباس. پیامبر (ص) به عباس پیام دادند به حضورشان آمد. پرسیدند از این مرد مهاجر چه می‌خواسته‌ای و این چه کاری است که نسبت به او کرده‌ای؟ عباس گفت: ای رسول خدا من می‌دانم که عبدالمطلب در دوزخ است، ولی این مرد چون مرا می‌دید می‌گفت: ای ابوالفضل آیا اعتقاد داری که عبدالمطلب بن هاشم و غَیْطَلَّة کاهنه بنی‌سهم را خداوند با یکدیگر در دوزخ انداخته است؟ و من چندبار از او گذشت کردم و به خدا سوگند این بار نتوانستم خودداری کنم و منظور او عبدالمطلب نیست، بلکه مقصودش آزار من است. پیامبر (ص) فرمودند: چرا باید کسی از شما برادر خود را در کاری که برحق و درست هم باشد برنجاند؟

قیصة بن عقیبه از سفیان، از موسی بن ابی‌عایشه، از عبدالله بن ابی‌رزین، از پدرش، از علی (ع) نقل می‌کند که می‌فرموده است: \* به عباس گفتم: از پیامبر (ص) پرده‌داری خانه کعبه را برای ما بخواه و او از پیامبر چنان استدعایی کرد. فرمودند: بهترین چیز برای شما سقایت و آبرسانی است که آن را به شما وامی‌گذارم و براین کار خرده و خشم مگیرید.

انس بن عیاض لثی و عبدالله بن نمیر همدانی از عبیدالله بن عمر، از نافع، از ابن عمر نقل می‌کنند: \* عباس بن عبدالمطلب از پیامبر (ص) اجازه خواست که شبهایی را که حاجیان در منی هستند او برای عهده‌داری سقایت و آبرسانی در مکه بماند و آنجا باشد و پیامبر (ص) اجازه فرمودندش.

محمد بن فضیل از غزوان، از لیث، از مجاهد نقل می‌کند که می‌گفته است \* پیامبر (ص) در حالی که سوار بر ناقه خود بودند طواف کردند و چوبدستی در دست داشتند که هرگاه کنار حجرالاسود می‌رسیدند با آن حجر را استلام می‌فرمودند. آن‌گاه کنار ظرفهای آب آمدند که آب بنوشند، عباس گفت: ای رسول خدا آیا برای شما آبی که دست نخورده باشد بیاوریم؟ فرمودند: آری و آوردند و نوشیدند. آن‌گاه کنار چاه زمزم آمدند و فرمودند: برای من یک سطل آب از چاه بالا بکشید. چنان کردند و رسول خدا مقداری از آن آب را مضمضه فرمودند و در سطل ریختند و فرمودند: این آب را در چاه بریزید. آن‌گاه فرمودند: شما عهده‌دار کاری شایسته‌اید، و سپس فرمودند: اگر نه این است که ممکن است با شما در این باره بگومگو کنند، شخصاً پیاده می‌شدم و همراه شما از چاه آب بیرون می‌کشیدم.

فضل بن دُکَیْن از مندل بن علی، از حسین بن عبدالله بن عبیدالله بن عباس، از جعفر بن تمام نقل می‌کند که می‌گفته است \* مردی پیش ابن عباس آمد و گفت: این آب مخلوط با کشمش و مویز که به مردم می‌نوشانید، آیا سستی است که از آن پیروی می‌کنید یا آنکه این کار را از پذیرایی با شیر و عسل بر خود آسان‌تر و سبک‌تر می‌بینید؟ ابن عباس گفت: پیامبر (ص) پیش عباس که مشغول آب دادن به مردم بود آمدند و فرمودند: به من هم آب بده. عباس کاسه‌هایی از همین آب مخلوط با کشمش و مویز پیش آورد. پیامبر (ص) کاسه‌ای برداشتند و نوشیدند و فرمودند: بسیار خوب است همین‌گونه بسازید. ابن عباس می‌گوید: اگر به جای آن شیر و عسل باشد هرگز نمی‌تواند جای گفتار رسول خدا را بگیرد که فرموده‌اند بسیار خوب است همین‌گونه انجام دهید.

محمد بن فضیل از غزوان، از حجاج، از حکم، از مجاهد نقل می‌کند که می‌گفته است \* از آبی که خاندان عباس می‌دهند بپاشامید که از سنت حج است.

سعید بن منصور از اسماعیل بن زکریای اسدی، از حجاج بن دینار، از حکم، از حُجَّیْب بن عدی، از علی بن ابی طالب (ع) نقل می‌کند \* عباس بن عبدالمطلب از پیامبر (ص) پرسید که آیا می‌تواند زکات خویش را پیش از موقع آن پردازد؟ و پیامبر (ص) در این مورد به او اجازه فرمودند.

یزید بن هارون از حجاج، از حکم بن عثیبه نقل می‌کند \* پیامبر (ص) عمر را برای جمع کردن زکات گسیل فرمود. عمر پیش عباس آمد و زکات مال او را خواست، عباس

گفت: زکات دو سال خود را به پیامبر (ص) پیش پرداخت کرده‌ام. عمر موضوع را به عرض پیامبر ساند و آن حضرت فرمودند: آری عمویم راست می‌گوید، ما زکات دو سال او را از پیش دریافت کرده‌ایم.

فضل بن دُکین گوید ابواسرائیل، از حکم نقل می‌کرد که \* پیامبر (ص) عمر را برای جمع کردن زکات گسیل فرمودند. او پیش عباس آمد و از او زکات مطالبه کرد. عباس به او درشتی کرد. او پیش علی (ع) آمد و به وسیله او از پیامبر (ص) یاری خواست. پیامبر به عمر فرمودند: دستهای تو کم برکت باد | خداوند به دستهایت برکت دهد<sup>۱</sup> | مگر نمی‌دانی عموی انسان برادر و همتای پدر اوست؟ عباس زکات امسال خود را پیشاپیش به ما پرداخته است. عثمان بن مسلم از حماد بن سلمة، از ثابت، از ابو عثمان نه‌دی نقل می‌کند \* پیامبر (ص) به عباس فرمودند: بیا اینجا بنشین که تو همتا و برادر منی.

محمد بن حُثَید از مِعْمَر، از قتاده نقل می‌کند \* بین عمر بن خطاب و عباس بگومگویی بود و عباس از اندازه فزون گفت. عمر پیش پیامبر (ص) آمد و گفت: آیا می‌بینید که عباس به من چنین و چنان می‌کند؟ می‌خواستم پاسخش دهم منزلت او را پیش شما به یاد آوردم و از او دست برداشتم. پیامبر فرمودند: خدایت رحمت کند. عموی انسان همتا و برادر پدر اوست.

عبد الوهاب بن عطاء از شعبه، از عمارة بن ابی حفصه، از ابی مجلز نقل می‌کند \* پیامبر (ص) فرمودند: عباس همتا و برادر پدر من است، هر کس او را بیازارد چنان است که مرا آزرده است.

عبدالله بن جعفر رقی از ابوالملیح، از عبدالله وراق نقل می‌کند \* پیامبر فرمودند: عباس جسد مرا غسل ندهد که او همچون پدر من است و پدر بر بدن برهنه پسرش نباید بنگرد.

قیصة بن عقبه از سفیان، از موسی، از ابی عایشه، از عبدالله بن ابی‌رزین، از ابی‌رزین، از علی علیه‌السلام نقل می‌کند که فرموده است \* به عباس گفتم: از پیامبر بخواه که تو را برای جمع‌آوری زکات بگمارند و او خواست. پیامبر (ص) فرمودند: تو را بر چیزی که آب شستشوی گناهان مردم است نمی‌گمارم.

۱. عبارت عربی «تربت یداک» است و این عبارت هم برای مدح و تعجب و هم برای نکوهش به کار می‌رود، گرچه قرینه موجود است که برای ستایش نیست، ولی خواستم هر دو معنی شده باشد.

محمد بن عبدالله اسدی و قبیصه بن عثبه هردو از سفیان، از محمد بن منکدر نقل می‌کنند: \*عباس به پیامبر عرض کرد: ای رسول خدا آیا مرا به امیری جایی نمی‌گمارید؟ فرمودند: نفسی که آن را نجات دهی بهتر از امارتی است که آن را حفظ نکنی. ابوسفیان حِمیری واسطی کفشدوز هم از ضحاک بن حمزه نظیر همین را نقل کرده است.

عنان بن مسلم از حماد بن سلمه، از شعیب بن حبحاب، از ابوالعالیه نقل می‌کند که می‌گفته است: \*عباس برای خود حجره‌ای ساخت. پیامبر فرمودند: ویرانش کن. گفتم: اجازه می‌فرمایید معادل ارزش آن را در راه خدا بدهم؟ فرمودند: ویرانش کن.

محمد بن عبدالله انصاری و عبدالله بن بکر سهمی از ابویونس حاتم بن ابی‌صغیره قشیری، از قول مردی از خاندان عبدالمطلب نقل می‌کردند که می‌گفته است: \*علی بن عبدالله بن عباس پیش ما آمد و گفت: پدرم از قول پدرش عباس نقل می‌کرد که به حضور پیامبر (ص) رفته و گفته است ای رسول خدا من عموی توام، سال من افزون و مرگم نزدیک شده است چیزی به من بیاموز که خداوند در قبال آن بهره‌ای به من عنایت فرماید. فرمودند: ای عباس تو عموی منی، ولی من نمی‌توانم در قبال امر خداوند و وظایف تو برای تو کاری کنم و چاره‌ای بسازم. ولی از پروردگار خود تقاضای عفو و عافیت کن.

عالم بن فضل از حماد بن رید، از ایوب نقل می‌کند: \*عباس گفت: ای رسول خدا به من دعایی بیاموز و از خدا چه بخواهم، فرمودند: از خداوند عفو و عافیت بخواه.

واقدی از عبدالله بن جعفر زهری، از عثمان بن محمد اخنسی و اسماعیل بن محمد بن سعد بن ابی‌وقاص نقل می‌کند که هردو می‌گفته‌اند: \*به هر کس از مردم که برخورداریم عباس بن عبدالمطلب را از لحاظ عقل در دوره جاهلی و اسلام بر همگان ترجیح می‌داد.

عثمان بن یمان بن هارون مکی از ابوبکر بن ابی‌عون، از عبدالله بن عیسی بن عبدالرحمن بن ابی‌لیلی، از جدش نقل می‌کند: \*در کوفه شنیدم علی (ع) دوبار پیایی فرمود: ای کاش از عباس اطاعت می‌کردم. گوید: عباس به علی (ع) گفته بود بیا پیش رسول خدا برویم که اگر خلافت از ماست معلوم شود و گرنه در مورد ما به مردم سفارش فرماید. به حضور پیامبر رفتند و شنیدند در حالی هستند که می‌فرمایند خداوند یهود را لعنت کند که گورهای پیامبران خود را سجده‌گاه خویش قرار دادند و از محضر آن حضرت برگشتند و چیزی نگفتند.

محمد بن عبدالله انصاری از قول پدرش، از ثمامه بن عبدالله، از انس بن مالک نقل

می‌کند که می‌گفته است \* به روزگار حکومت عمر هرگاه گرفتار قحطی و بی‌بارانی می‌شدیم عمر با عباس بیرون می‌آمد و به وسیله او طلب باران می‌کرد و عمر می‌گفت: پروردگارا در گذشته هرگاه خشکسالی بود به وجود مقدس پیامبرت به تو توسل می‌جستیم و برای ما باران نازل می‌فرمودی، اکنون با عموی پیامبر خود به تو متوسل شده‌ایم، خدایا ما را سیراب فرمای.

عبدالوهاب بن عطاء از عمرو بن ابی‌مقدم، از یحیی بن مقله، از پدرش، از موسی بن عمر نقل می‌کند که می‌گفته است \* مردم گرفتار خشکسالی شدند. عمر بن خطاب برای طلب باران بیرون آمد، دست عباس را گرفت و روی به قبله ایستاد و گفت: پروردگارا این عموی پیامبرت (ص) است، آمده‌ایم و با او به تو توسل می‌جوئیم برای ما باران فرو فرست. گوید؛ هنوز برنگشته بودند که برای ایشان باران آمد.

واقدی از عبدالله بن محمد بن عمر بن حاطب، از یحیی بن عبدالرحمن بن حاطب، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است \* عمر را دیدم که دست عباس را گرفت و برخاست و گفت: خدایا ما عموی پیامبرت را که سلام و درود خداوند بر او باد، به پیشگاهت شفیع آورده‌ایم.

واقدی از داود بن عبدالرحمن، از محمد بن عثمان، از ابن ابی‌نجیح نقل می‌کند \* عمر بن خطاب برای عباس در دیوان بیت‌المال هفت هزار درم مقرری سالیانه معین کرد. واقدی می‌گوید: برخی هم گفته‌اند برای او به مناسبت خویشاوندی نزدیک‌اش با پیامبر (ص) همان پنج هزار درمی را معین کرد که برای شرکت‌کنندگان در جنگ بدر مقرر ساخته بود و هیچ‌کس جز همسران رسول خدا (ص) را بر اهل بدر ترجیح نداد.

یزید بن هارون و عفان بن مسلم و سلیمان بن حرب همگی از حماد بن سلمه، از علی بن زید، از حسن بصری، از احنف بن قیس نقل می‌کنند که می‌گفته است از عمر شنیدم که می‌گفت \* قریش سران و سالارهای مردم‌اند کسی از ایشان از دری وارد نمی‌شود مگر اینکه مردم یا گروهی از مردم با او وارد می‌شوند اهرکاری را شروع کند با او شروع می‌کنند. و من نمی‌دانستم معنی سخن او چیست، تا آنکه او را ضربت زدند و چون محتضر شد دستور داد صُهبیب سه‌روز با مردم نماز گزارد و دستور داد برای مردم سفره و غذا آماده دارند و آنان را اطعام کنند تا آنکه کسی را به خلافت برگزینند. گوید، چون از دفن جنازه او برگشتند و سفره نهادند و مردم از اندوهی که داشتند دست به سوی سفره و خوراک دراز

نکردند. عباس بن عبدالمطلب گفت: ای مردم رسول خدا (ص) رحلت فرمودند و ما پس از آن حضرت خوردیم و آشامیدیم، ابوبکر مرد و پس از او خوردیم و آشامیدیم. و از مرگ چاره نیست. از این خوراکی بخورید و عباس دست دراز کرد و خورد و مردم دست دراز کردند و خوردند و آن گاه معنی سخن عمر را فهمیدم که می گفت قریش سران مردم اند.

مُعلی بن اسد از وُهب، از داود بن ابی هند، از عامر نقل می کند \* عباس در کاری نسبت به عمر اصرار و پافشاری کرد و به عمر گفت: ای امیرمؤمنان اگر عموی موسی (ع) پیش تو بیاید نسبت به او چه می کنی؟ گفت: به خدا سوگند نسبت به او نیکی خواهم کرد. عباس گفت: من عموی محمد پیامبر (ص) هستم. عمر گفت: ای ابوالفضل نظر تو چیست؟ و حال آنکه سوگند به خدا پدر تو در نظر من محبوب تر از پدر خودم هست، و به خدا می دانم که او در نظر رسول خدا محبوب تر از پدر من بوده است و به همین جهت است که محبت رسول خدا را بر محبت خود برمی گزینم و ترجیح می دهم.

عالم بن فضل از حماد بن سلمه، از علی بن زید، از حسن بصری نقل می کند \* یک بار پس از اینکه عمر بیت المال را میان مردم بخش کرد، چیزی از آن باقی ماند. عباس به عمر و مردم گفت: اگر عموی موسی (ع) میان شما بود آیا او را گرامی می داشتید؟ گفتند: آری. عباس گفت: من به گرامی داشت سزاوارترم زیرا که عموی پیامبر نامم. عمر با مردم در این باره گفتگو کرد و بقیه ای که مانده بود به او پرداختند.

فضل بن دُکین از زهیر بن معاویه، از لیث، از مجاهد، از علی بن عبدالله بن عباس نقل می کند که می گفته است \* عباس به هنگام مرگ خود هفتاد برده آزاد کرد.

واقدی از خالد بن قاسم بیاضی، از شعبه آزاد کرده ابن عباس نقل می کند که ابن عباس می گفته است \* عباس تا هنگام مرگ کشیده قامت بود. پشتش خمیده نشده بود. او می گفت هنگامی که عبدالمطلب درگذشت از من راست قامت تر بود. عباس روز جمعه چهاردهم رجب سال سی و دوم هجرت به روزگار حکومت عثمان بن عفان در سن هشتاد و هشت سالگی درگذشت و او را در بقیع در مقبره خاندان هاشم دفن کردند. خالد بن قاسم می گوید: علی بن عبدالله بن عباس را هم راست قامت و خوش اندام دیدم و با آنکه پیر سالخورده ای بوده، خمیدگی در قامت نداشت.

واقدی از ابن ابی حبیبه، از داود بن حصین، از عکرمه، از ابن عباس نقل می کند که می گفته است \* عباس پیش از آنکه پیامبر (ص) به مدینه هجرت فرمایند، مسلمان شده بود.

واقدی از ابن ابی سبرة، از حسین بن عبدالله، از عکرمه، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است: \* عباس در مکه پیش از جنگ بدر مسلمان شد. ام‌الفضل همسرش هم همان‌هنگام مسلمان شد و مقیم مکه بود و تمام اخبار را برای پیامبر (ص) می‌نوشت و گزارش می‌داد. او در مکه مایهٔ تثویت و یار و یاور مسلمانان بود و ایشان در کارهای خود به او مراجعه می‌کردند. عباس از پیامبر کسب اجازه کرد که حضور ایشان برود و پیامبر برایش مرقوم فرمودند که بودن تو در مکه بهتر است و او به فرمان رسول خدا مقیم مکه بود.

واقدی از علی بن علی، از سالم آزاد کردهٔ ابوجعفر محمد بن علی، از قول ایشان نقل می‌کند: \* پیامبر (ص) روزی در جلسه‌ای در مدینه ضمن گفتگو دربارهٔ بیعت عقبه فرمودند: در آن شب من به عمویم عباس موید شدم که او تعهداتی از انصار می‌گرفت و در قبال آن تعهداتی می‌کرد.

واقدی از عبدالعزیز بن محمد، از عباس بن عبدالله بن معبد نقل می‌کند: \* چون عمر بن خطاب دیوان پرداخت مقرری مسلمانان را مدون ساخت، نخست اسامی خاندان هاشم را نوشت و نخستین نام از بنی‌هاشم نام عباس بود و این ترتیب همین‌گونه در تمام مدت حکومت عمر و عثمان رعایت می‌شد.

واقدی از موسی بن محمد بن ابراهیم، از عباس بن عبدالله بن معبد، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است: \* در دورهٔ جاهلی هم عباس سرپرست بنی‌هاشم بود.

واقدی از یحیی بن علاء، از عبدالمجید بن سهیل، از نَمَلَة بن ابی نَمَلَة، از پدرش نقل می‌کند: \* چون عباس بن عبدالمطلب درگذشت، بنی‌هاشم موزن و بانگ‌زنی را فرستادند که برای مردم مناطق بالای مدینه جار بزنند که خداوند رحمت کناد هر که را به تشییع جنازهٔ عباس بن عبدالمطلب بیاید. گوید، مردم جمع شدند و از آن مناطق آمدند.

واقدی از ابن ابی سبرة، از سعید بن عبدالرحمن بن رُقیش، از عبدالرحمن بن یزید بن حارثه نقل می‌کند: \* در منطقهٔ قبا نخست جاززنی در حالی که سوار بر خری بود آمد و خبر درگذشت عباس را برای ما گفت. پس از او جاززن دیگری هم آمد و او هم بر خر سوار بود. گفتم: آنکه اول آمد که بود؟ گفتند: اولی از وابستگان بنی‌هاشم و دومی فرستادهٔ عثمان بود. او به تمام دهکده‌هایی که انصار در آنها سکونت داشتند رفت و خبر داد تا به محلهٔ بنی‌حارثه و اطراف آن رسید و مردم جمع شدند. زنها هم آمدند و چون پیکر عباس را درجایی که جنازه‌ها را می‌گذاشتند آوردند، به واسطهٔ ازدحام مردم جا تنگ بود، ناچار



جنازه را به بقیع بردند. آن روز که ما بر جنازه عباس در بقیع نماز گزاردیم، هرگز جمعیتی آن چنان ندیده بودم و هیچ کس از مردم نمی توانستند به تابوت نزدیک شوند. حتی بنی هاشم هم از آن جدا مانده بودند و چون کنار گور بسیار ازدحام شد خودم دیدم که عثمان به گوشه ای رفت و پاسبانان را فرستاد تا مردم را کنار بزنند و برای بنی هاشم راه بگشایند و جنازه تسلیم بنی هاشم شد و آنان وارد گور او شدند و جسدش را در گور نهادند. بر سریر او برد سیاه رنگی دیدم که از شدت ازدحام مردم قطعه قطعه شده بود.

واقدی از عبیده دختر نابل، از عایشه دختر سعد نقل می کند که می گفته است: « ما در کوشک خود در ده میلی مدینه بودیم که فرستاده عثمان آمد و گفت عباس در گذشته است. پدرم سعد و سعید بن زید بن عمرو بن نفیل و ابوهریره حرکت کردند. عایشه می گفته است، پدرم روز بعد برگشت و گفت: از بسیاری مردم نتوانستیم به جنازه نزدیک شویم و ما را کنار زدند و حال آنکه دوست می داشتم تابوت او را بر دوش بکشم.

واقدی از یعقوب بن محمد، از محمد بن عبدالرحمن بن عبدالله بن ابی صُفْصَعَة، از حارث بن عبدالله بن کعب، از ام عماره نقل می کند که می گفته است: « ما زنان انصار همگی در تشییع جنازه عباس حاضر شدیم و از نخستین کسانی بودیم که بر او گریستیم. زنان مهاجران نخستین که همگان مسلمان و بیعت کننده بودند، نیز همراه ما حاضر بودند.

واقدی از ابن ابی سبرة، از عباس بن عبدالله بن سعید نقل می کند: « چون عباس درگذشت عثمان به بازماندگانش پیام داد که اگر میل داشته باشید به من اجازه دهید در مراسم غسل او حاضر باشم و آنان به او اجازه دادند. حاضر شد و گوشه خانه نشست و جنازه عباس را علی علیه السلام و عبدالله و عبیده و قثم پسران عباس غسل دادند، و زنان بنی هاشم یک سال عزادار بودند.

واقدی از عبدالعزیز بن محمد، از عباس بن عبدالله بن معبد، از عکرمه، از ابن عباس نقل می کند: « عباس وصیت کرد او را در بُردی یمنی کفن کنند و گفت: پیامبر (ص) هم در چنان بُردی کفن شدند.

واقدی از ابن ابی سبرة، از عبدالمجید بن شهیل، از عیسی بن طلحه نقل می کند که می گفته است: « عثمان را دیدم در بقیع بر جنازه عباس تکبیر می گوید و نماز می گزارد و بقیع گنجایش مردم را نداشت و مردم به منطقه حشان هم رسیده بودند و هیچ یک از مردان و زنان و کودکان از شرکت در تشییع جنازه عباس خودداری نکرده بودند.

## جعفر بن ابی طالب

نام ابوطالب، عبدمناف و پسر عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قصی است. مادر جعفر فاطمه دختر اسد بن هاشم بن عبدمناف بن قصی است. جعفر دارای سه پسر است. عبدالله که کنیه جعفر هم از نام او گرفته شده و نسل جعفر هم از او باقی مانده است و محمد و عون که از این دو نسلی باقی نمانده است. این هر سه پسر جعفر در حبشه و به هنگام هجرت او به آن سرزمین متولد شدند و مادرشان اسماء دختر عمیس پسر معبد بن تیم بن مالک بن قحافة بن عامر بن ربیعه بن عامر بن معاویه بن زید بن مالک بن نسر بن وهب الله بن شهران بن عفرس بن اقل است و تمم نسب قبیله خثعم به او می رسد و او پسر انمار است.

اسماعیل بن عبدالله بن ابی اویس از قول پدرش، از عبیدالله بن محمد بن عمر بن علی، از پدرش نقل می کند که می گفته است: \* سه پسر جعفر، عبدالله و عون و محمد و دو برادر مادری ایشان یحیی پسر علی (ع) و محمد پسر ابوبکر، مادرشان اسماء بنت عمیس خثعمی است.

واقعی از محمد بن صالح، از یزید بن رومان نقل می کند: \* جعفر بن ابی طالب پیش از آنکه پیامبر (ص) به خانه ارقم بروند و آنجا مردم را به اسلام دعوت کنند مسلمان شد. واقعی می گوید: جعفر در هجرت دوم مسلمانان به حبشه هجرت کرد و همسرش اسماء بنت عمیس همراهش بود و برای او عبدالله و عون و محمد را همان جا زایید و جعفر همچنان در حبشه بود تا آنکه پیامبر (ص) به مدینه هجرت فرمودند و در سال هفتم هجرت هنگامی که رسول خدا در خیبر بودند به حضورشان آمد. محمد بن اسحاق هم همین گونه می گوید. واقعی می گوید: برای ما روایت شده است که امیر مهاجران به حبشه جعفر بن ابی طالب بوده است.

عبدالله بن نمیر از اجلح، از شعبی نقل می کند: \* چون پیامبر (ص) از فتح خیبر بازگشتند جعفر به دیدار ایشان آمد. رسول خدا او را در آغوش گرفتند و میان چشمانش را بوسیدند و فرمودند: نمی دانم از کدام یک بیشتر شاد باشم آمدن جعفر یا فتح خیبر.

فضل بن دکین و محمد بن ربیعه کلابی هر دو از سفیان، از اجلح نقل می کنند که از قول شعبی می گفته است: \* همین که جعفر از حبشه باز آمد پیامبر (ص) او را استقبال فرمودند

و میان دیدگانش را بوسیدند. فضل می گوید: پیامبر (ص) او را در آغوش گرفتند و محمد بن ربیع می گوید: با او معانقه کردند. [گردن به گردنش ساییدند و نهادند.]  
 یزید بن هارون و فضل بن دکین هر دو از مسعودی<sup>۱</sup>، از حکم بن عتیبه نقل می کنند  
 \* چون جعفر و یارانش از حبشه بازگشتند. پس از فتح خیبر بود و پیامبر (ص) به ایشان هم سهمی از غنایم خیبر عطا فرمودند. محمد بن اسحاق می گوید: پیامبر (ص) میان جعفر و معاذ بن جبل عقد برادری بستند. واقدی می گوید: این سخن اشتباه و سست است، زیرا مسأله ایجاد عقد برادری پس از آمدن پیامبر به مدینه تا هنگام جنگ بدر بوده است و در جنگ بدر آیه میراث نازل و ایجاد عقد برادری قطع و متوقف شده است و در آن هنگام جعفر در مدینه نبوده و مقیم حبشه بوده است.

فضل بن دکین از حفص بن غیاث، از جعفر بن محمد، از پدرش نقل می کند  
 \* دخترکی از حمزه میان مردان آمد. علی (ع) دست او را گرفت و در کجاوه فاطمه (ع) نشانید و در مورد سرپرستی از او علی (ع) و جعفر و یزید بن حارثه با یکدیگر اختلاف نظر و بگو و مگو داشتند، به طوری که صدای ایشان بلند و پیامبر (ص) از خواب بیدار شدند و فرمودند: بیایید در این باره میان شما قضاوت کنم. علی (ع) گفت: دختر عموی من است و من او را بیرون کشیدم و سزاوارتر به سرپرستی اویم. جعفر گفت: دخترک عموی من است و خاله اش همسر من است. یزید گفت: دخترک برادر من است [یعنی برادر شیری]، پیامبر (ص) نخست با هر سه ایشان سخنی فرمودند که خشنود شدند و سپس حکم فرمودند پیش جعفر باشد و افزودند: خاله همتای مادر است. جعفر برخاست و گرد پیامبر گشت. فرمودند: این چه کاری است؟ گفت: کاری است که در حبشه دیده ام و نسبت به پادشاهان خود انجام می دهند. خاله آن دختر اسماء بنت عمیس و مادرش سلمی بنت عمیس است.

اسماعیل بن عبدالله بن خالد سگری رقی از محمد بن سلمه، از محمد بن اسحاق، از یزید بن عبدالله بن قسیط، از محمد بن اسامة بن زید، از پدرش اسامة نقل می کند که می گفته است \* شنیدم پیامبر (ص) به جعفر می فرمودند: چهره و اندام تو چون چهره و اندام من و خلق و خوی تو شبیه خلق و خوی من است و تو از من و تبار منی.

عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از ابی اسحاق، از هبیره بن یریم و هانی بن هانی از

۱. در جلد قبلی توضیح داده شد که این مسعودی در قرن دوم هجری می زیسته است و با مسعودی مورخ معروف اشتباه

علی (ع) نقل می‌کند که ضمن نقل حدیث مربوط به دخترک حمزه می‌گفته است \* پیامبر به جعفر فرمودند: از لحاظ ظاهر و خلق و خوی شبیه منی. عیدالله بن موسی از اسرائیل، از ابی اسحاق، از براء بن معرور، از پیامبر (ص) هم نظیر همین را نقل می‌کند.

هوذة بن خلیفه از عوف، از محمد بن سیرین نقل می‌کند \* چون علی (ع) و جعفر و زید در باره سرپرستی دخترک حمزه گفتگو داشتند، پیامبر به جعفر فرمودند: هیأت ظاهری بدن و خلق و خوی تو شبیه من است.

عنان بن مسلم از حماد بن سلمه، از ثابت نقل می‌کند \* پیامبر (ص) به جعفر فرمودند: از لحاظ آفرینش و خلق و خوی شبیه منی.

معن بن عیسی از هشام بن سعد، از جعفر بن عبدالله بن جعفر نقل می‌کند \* جعفر بن ابی طالب انگشتر در دست راست خود می‌کرده است.

و هب بن جریر می‌گوید پدرم می‌گفت از محمد بن ابی یعقوب شنیدم، از حسن بن سعد، از عبدالله بن جعفر نقل می‌کرد که می‌گفته است \* پیامبر (ص) لشکری گسیل فرمودند و زید بن حارثه را به فرماندهی گماشتند و گفتند: اگر زید کشته و شهید شد، امیر شما جعفر بن ابی طالب است و اگر جعفر کشته یا شهید شد، فرمانده شما عبدالله بن رواحه است. مسلمانان با دشمن رویاروی شدند، پرچم را زید گرفت و چندان جنگ کرد که شهید شد و جعفر پرچم را گرفت و چندان جنگ کرد تا شهید شد و پس از او عبدالله بن رواحه پرچم را گرفت و چندان نبرد کرد که شهید شد. آن‌گاه خالد بن ولید پرچم را گرفت و خداوند برای او پیروزی نصیب فرمود. چون خبر به پیامبر رسید پیش مردم آمدند و نخست نیایش و ستایش خداوند را به جا آوردند و فرمودند: برادران شما با دشمن رویاروی شدند، زید بن حارثه پرچم را گرفت و نبرد کرد تا شهید شد، و پس از او جعفر پرچم را گرفت و نبرد کرد تا شهید شد، و پس از او عبدالله بن رواحه پرچم را گرفت و نبرد کرد تا شهید شد. آن‌گاه پرچم را شمیری از شمیرهای خداوند یعنی خالد بن ولید به دست گرفت و خداوند به دست او فتح و پیروزی نصیب فرمود.

پیامبر (ص) سه روز به خاندان جعفر مهلت عزاداری دادند و آن‌گاه به خانه جعفر آمدند و فرمودند: پس از امروز دیگر بر برادرم جعفر مگر بید، و فرمودند پسران برادرم را پیش من بیاورید. عبدالله بن جعفر می‌گوید: ما را همچون جوجگان به حضور آن حضرت آوردند. فرمودند: سلمانی بیاورید و چون آمد سرهای ما تراشیده شد و پیامبر فرمودند:

محمد شبیه عموی ما ابی طالب است اما عبدالله از لحاظ خلقت و خوی و عادت همچو من است. در کتاب ابن معروف به جای نام عبدالله نام عون آمده است. گوید، پیامبر (ص) دست عبدالله را در دست گرفتند و آن را بلند کردند و عرضه داشتند: پروردگارا خودت سرپرست خاندان جعفر باش و در دست عبدالله برکت بده و این دعا را سه بار تکرار فرمودند. آن‌گاه مادرمان به حضور پیامبر آمد و از بی‌پدر شدن ما یاد کرد و در عین حال به احترام حضور رسول خدا تظاهر به شادی کرد. پیامبر فرمودند: آیا از فقر و تنگدستی بر ایشان بیم داری و حال آنکه من در دنیا و آخرت ولی ایشانم.

عبدالله بن ادریس از محمد بن اسحاق، از یحیی بن عباد، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: «پدر شیری من که از بنی قره است، برایم می‌گفت: گویی هم‌اکنون در جنگ موته به جعفر می‌نگرم که از اسب سرخ خود پیاده شد و آن را پی کرد و سپس چندان نبرد کرد تا کشته شد.

واقدی از محمد بن صالح، از عاصم بن عمر بن قتاده و عبدالجبار بن عماره، از عبدالله بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم و یکی از ایشان با تفصیل بیشتری نقل می‌کرد: «چون جعفر در جنگ موته پرچم را به دست گرفت، شیطان پیش او آمد و زندگی را در نظرش جلوه گر و مرگ را برای او ناخوشایند نشان داد، جعفر فرمود: هم‌اکنون که باید ایمان در دل مؤمنان استوار شود تو برای من زندگی این جهانی را آرزو می‌کنی؟ و پای پیش نهاد تا شهید شد. پیامبر در مدینه بر او درود فرستادند و برای او دعا کردند و به مسلمانان فرمودند: برای برادران جعفر طلب آمرزش کنید که او شهید شده است و وارد بهشت شد و او با دو بال یا قوت‌نشان به هر جای بهشت که بخواهد پرواز می‌کند.

واقدی از عبدالله بن محمد بن عمر بن علی، از پدرش نقل می‌کند: «پیامبر (ص) فرمودند: جعفر را به صورت فرشته‌ای در بهشت دیدم که پرواز می‌کرد و از جلو بالهای او خون فرو می‌چکید. و زید را در مرتبه‌ای پایین‌تر دیدم، با خود گفتم نمی‌پنداشتم رتبه زید پایین‌تر از جعفر باشد. جبرئیل از جانب حق تعالی آمد و گفت: مرتبه زید پایین‌تر از جعفر نیست، ولی جعفر را به واسطه خویشاوندی نزدیک او با تو برتری دادیم.

فضل بن دُکین و محمد بن عمر واقدی هر دو از ابو جعفر، از نافع، از ابن عمر نقل می‌کنند که می‌گفته است: «در قسمت قدیمی بدن جعفر میان دو شانده‌اش نود ضربه نیزه و شمشیر یافت شد یا خودمان یافتیم، واقدی گوید: نود و دو ضربه بود.

اسماعیل بن عبدالله بن ابی اُوَیْس می گفت پدرم، از عبدالله بن عمر بن حفص، از نافع، از ابن عمر نقل می کرد که می گفته است: \* من در جنگ موته حاضر بودم چون جعفر را از دست دادیم به جستجوی او میان کشتگان پرداختیم و او را پیدا کردیم که در قسمت قدیمی بدنش نود و چند ضربه نیزه و تیر بود.

واقدی می گوید یحیی بن عبدالله بن ابی قتاده، از عبدالله بن ابی بکر نقل می کرد که می گفت: \* در بدن جعفر بیش از شصت زخم یافت شد و نیزه‌ای در بدنش بود که از سوی دیگر سر بر آورده بود.

همچنین واقدی از عبدالله بن محمد بن عمر بن علی، از پدرش نقل می کند که می گفته است: \* مردی از رومیان جعفر را ضربتی زد که پیکرش دونیم شد، نیمی از آن روی شاخ تاکی افتاده بود و در همان نیمه سی یا سی و چند زخم دیده شد.

یزید بن هارون از اسماعیل بن ابی خالد، از قول مردی نقل می کند: \* پیامبر (ص) فرمودند: جعفر را در بهشت دیدم دارای دو بال خون آلوده بود و دستها و پاهایش [یا جلو بالهایش] نیز خون آلوده بود.

اسماعیل بن عبدالله بن ابی اُوَیْس از حسین، از عبدالله بن حمزه، از پدرش، از جدش، از علی بن ابی طالب علیه السلام<sup>۱</sup> نقل می کند که می گفته است: \* پیامبر (ص) فرمودند: برای جعفر بن ابی طالب دو بال است که در بهشت همراه فرشتگان پرواز می کند.

سلیمان بن حرب و عارم بن فضل هر دو از حماد بن زید، از عبدالله بن مختار نقل می کنند: \* پیامبر (ص) فرمودند: امشب جعفر بن ابی طالب با گروهی از فرشتگان از کنار من گذشت. دو بال آغشته به خون داشت و جلو آنها سپید بود.

اسماعیل بن عبدالله بن ابی اُوَیْس از حسین بن عبدالله بن ضمیرة، از پدرش، از جدش، از علی بن ابی طالب علیه السلام نقل می کند: \* پیامبر (ص) فرمودند: جعفر بن ابی طالب را دو بال است که با آن دو همراه فرشتگان در بهشت پرواز می کند.

احمد بن عبدالله بن یونس از ابوشهاب، از هشام، از حسن نقل می کند که می گفته است: \* برای جعفر دو بال است که در هر جای بهشت بخواهد پرواز می کند.

سلیمان بن حرب از حماد بن زید، از ایوب، از حمید بن هلال، از انس بن مالک نقل

۱. هرجا که «علیه السلام» ثبت شده در متن عربی طبقات بوده است و هرجا (ع) نوشته‌ام، کمترین عرض ادب این بنده است - م.

می‌کند که می‌گفته است \* پیامبر (ص) پیش از آنکه خبر شهادت جعفر و زید برسد خبر شهادت آن دو را با چشم گریان اعلان فرمود.

محمد بن عبید و فضل بن دکین هر دو از زکریاء بن ابی زائدة، از عامر نقل می‌کنند \* چون جعفر بن ابی طالب در جنگ مؤته در بقاء<sup>۱</sup> شهید شد، پیامبر (ص) عرض کردند: پروردگارا جانشین جعفر در خاندان او باش به بهترین نوعی که برای یکی از بندگان نیکوکار خود باشی.

عبدالله بن نمیر و محمد بن عبید از اسماعیل بن ابی خالد، از عامر نقل می‌کنند \* چون جعفر شهید شد پیامبر (ص) به همسرش پیام دادند پسران جعفر را پیش من بفرست. چون آنان را آوردند پیامبر فرمودند: پروردگارا همانا جعفر با بهترین پاداش به حضورت آمد، خداوندا خود جانشین او برای فرزندانش باش به بهترین گونه که نسبت به بنده‌ای از بندگان نیکوکار رفتار می‌فرمایی.

عبدالله بن نمیر از یحیی بن سعید، از عمّرة، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است \* چون خبر شهادت جعفر و زید و عبدالله بن رواحه رسید، پیامبر (ص) در خانه نشست و آثار اندوه در چهره‌شان دیده می‌شد. عایشه می‌گوید: من از لای در سرمی‌کشیدم و می‌نگریستم. مردی آمد و گفت: ای رسول خدا زنان جعفر همچنان می‌گیرند. فرمودند: برو آنان را از این کار منع کن. گوید، آن مرد رفت و برگشت و گفت: من آنان را نهی کردم، ولی نپذیرفتند. پیامبر فرمودند: برای بار دوم برو آنها را نهی کن. او رفت و باز آمد و گفت: به خدا سوگند گوش نمی‌دهند و نمی‌پذیرند. فرمودند: برو آنان را نهی کن. عایشه می‌گوید، رفت باز هم برگشت و گفت: نپذیرفتند. خیال می‌کنم پیامبر (ص) چنین فرمودند: که برو و بر دهانشان خاک پاش [با پر خاش آرامشان کند]. عایشه گوید، به آن مرد گفتم: خداوند بینی تو را به خاک بمالد. مثل اینکه از عهده این کار بر نمی‌آیی، و من هم نمی‌خواهم رسول خدا را ترک کنم و در این حال ایشان را تنها بگذارم.

عبدالله بن نمیر از محمد بن اسحاق، از عبدالرحمن بن قاسم، از پدرش، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است \* چون خبر شهادت جعفر رسید آثار اندوه را در چهره پیامبر (ص) دیدیم. مردی پیش ایشان آمد و گفت: ای رسول خدا زنها می‌گیرند. فرمود: پیش ایشان

۱. امروز در خاک اردن هاشمی است - م.

برگرد و آنان را ساکت کن. آن مرد دوباره آمد و همان سخن را گفت. فرمودند: برگرد و ایشان را ساکت کن، بار سوم آمد و همان سخن را گفت. فرمودند: برو و اگر نپذیرفتند به آنان پرخاش کن. عایشه می گوید: با خود گفتم به خدا سوگند نفس خود را رها نمی کنی مگر اینکه مطیع و فرمانبردار رسول خدا باشی.

فضل بن دکین و احمد بن عبدالله بن یونس، از محمد بن طلحة، از حکم، از عبدالله بن شداد بن هاد، از اسماء بنت عمیس نقل می کنند که می گفته است \* چون جعفر شهید شد پیامبر (ص) به من فرمودند: سه روز آرام بگیر و بعد هر چه می خواهی بکن. واقدی می گوید: پیامبر (ص) برای جعفر سالیانه پنجاه خروار از محصول خیر را مقرر فرمودند.

عبدالله بن نمیر و محمد بن عئید هر دو از زکریاء بن ابی زائدة، از عامر نقل می کنند \* چون علی (ع) با اسماء بنت عمیس ازدواج فرمود، روزی دو پسر اسماء محمد بن جعفر و محمد بن ابوبکر به یکدیگر فخر فروشی می کردند و هریک به دیگری می گفت: من از تو گرامی ترم و پدرم از پدر تو بهتر است. علی (ع) به اسماء فرمود: میان ایشان داوری کن. اسماء گفت: میان اعراب جوانی بهتر از جعفر و کامل مردی بهتر از ابوبکر ندیده ام. علی (ع) فرمودند: چیزی برای من باقی نگذاشتی. اسماء گفت: به خدا آن سه تنی که تو کهنترین ایشان باشی هر سه برگزیدگانند. فرمود: اگر چیز دیگری می گفتی از تو دلگیر می شدم.

عنان بن مسلم از وهیب بن خالد، از خالد کفشدوز، از عکرمه، از ابوهریره نقل می کند که می گفته است \* پس از پیامبر (ص) هیچ کس کفش برپای نکرد و نعلین نپوشید و بر شتران راهوار سوار نشد و دستار بر سر نبست که برتر از جعفر باشد.

معن بن عیسی از ابن ابی ذئب، از ابوسعید مقبری، از ابی هریره نقل می کند که می گفته است \* بهترین مردم برای بینوایان جعفر بن ابی طالب بود، ما را با خود می برد و آنچه در خانه اش بود به ما می خوراند. گاهی مشک روغن را برای ما می آورد، چیزی در آن نبود. آن را بازگونه می کرد و با چوب آنچه در آن بود بیرون می کشید و ما به آن انگشت می زدیم.



## عقیل بن ابی طالب

برادر تنی جعفر و بزرگترین پسر ابوطالب پس از طالب است که از طالب نسلی باقی نمانده است و او ده سال از عقیل بزرگتر بوده و عقیل ده سال از جعفر و جعفر ده سال از علی (ع) بزرگتر بوده است. علی (ع) کوچکترین پسران ابوطالب و از لحاظ مسلمانی نخستین ایشان است.

عقیل بن ابی طالب پسری به نام یزید دارد که کنیه اش از نام او ابو یزید است و پسری دیگر به نام سعید. مادر این دو، ام سعید دختر عمرو بن یزید بن مدلج از خاندان عامر بن صعصعه است. و جعفر اکبر و ابوسعید احوّل که نامش همین است و مادرشان ام البنین دختر ثغر است. ثغر همان عمرو بن هصار بن کعب بن عامر بن عبد بن ابوبکر است و این ابوبکر همان عبید بن کلاب بن ربیعه بن عامر بن صعصعه است. مادر ثغر، اسماء دختر سفیان و خواهر ضحاک بن سفیان بن عوف بن کعب بن ابوبکر است و ضحاک از اصحاب رسول خدا (ص) است. و مسلم بن عقیل، همان کسی است که حسین بن علی علیهما السلام او را از مکه به کوفه اعزام فرمود که برای ایشان از مردم بیعت بگیرد و او در کوفه به خانه هانی بن عروه مرادی وارد شد و عبیدالله بن زیاد، مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را گرفت و هر دو را کشت و به دار کشید و شاعر در این باره چنین سروده است:

«اگر نمی دانی مرگ چیست در بازار به هانی و پسر عقیل بنگر، جسدی را می بینی که مرگ رنگ آن را دگرگون ساخته است و جریان خونی که در هر سو روان است.»<sup>۱</sup>

پسران دیگر عقیل عبارت اند از: عبدالله و عبدالرحمن و عبدالله اصغر که مادرشان کنیزی به نام خلیله است. و علی که مادر او هم کنیز است و نسلی از او باقی نیست. و جعفر اصغر و حمزه و عثمان و محمد و دخترانی به نامهای رَمْلَة و ام هانی و اسماء و فاطمه و ام قاسم و زینب و ام نعمان که مادران ایشان کنیزکان هستند.

گویند، عقیل بن ابی طالب از کسانی از بنی هاشم است که آنان را مشرکان به زور با خود به جنگ بدر آوردند و او در آن جنگ حضور داشت و اسیر شد و مالی نداشت و

۱. إلی هانی فی السوق و ابن عقیل  
و نضح دم قَدْ سال کل میل

فَإِنْ كُنْتَ لِانْتَدِرِينَ مَالِ مَوْتِ فَاظْهَرِي  
تَرِي جَسَدًا قَدْ غَيَّرَ الْمَوْتُ لَوْنَهُ

عباس بن عبدالمطلب فدیة او را پرداخت.

علی بن عیسی نوفلی از ابان بن عثمان، از معاویة بن عمار ذہبی نقل می کند که می گفته است از ابو عبدالله جعفر بن محمد (ع) شنیدم که می گفت: \* پیامبر (ص) روز جنگ بدر فرمودند: بنگرید چه کسانی از خاندان من و بنی هاشم با مشرکان اند. علی (ع) آمد و عباس و نوفل و عقیل را دید و برگشت. عقیل فریاد بر آورد که ای پسر مادر علی همانا به خدا سوگند ما را دیدی؟ و علی (ع) پیش پیامبر برگشت و گفت: ای رسول خدا من عباس و نوفل و عقیل را دیدم. پیامبر (ص) آمدند و کنار عقیل ایستادند و فرمودند: ای ابایزید، ابوجهل کشته شد. گفت: در این صورت در تهامه دیگر نزاعی نخواهد شد. اگر می خواهی این قوم را بکش و گرنه بر دوشنایشان سوار شو.

علی بن عیسی از اسحاق بن فضل، از مشایخ خود نقل می کند: \* همان روز بدر عقیل به پیامبر گفت: چه کسانی از اشراف و بزرگان قریش را کشته اید؟ فرمودند: ابوجهل کشته شده است. گفت: هم اکنون دامنه برای تو هموار شد.

گویند، عقیل به مکه برگشت و همان جا مقیم بود تا آنکه در آغاز سال هشتم هجرت به حضور رسول خدا (ص) هجرت کرد، و در جنگ موته همراه مسلمانان بود و سپس بیمار شد و از او در فتح مکه و طائف و خیبر و حنین نامی برده نشده است<sup>۱</sup> و پیامبر (ص) برای او سالیانه یکصد و چهل خروار از محصول خیبر را مقرر فرمودند.

فضل بن دکین از قیس بن ربیع، از جابر، از عبدالله بن محمد بن عقیل نقل می کند که می گفته است: \* در جنگ موته عقیل انگشتی به دست آورد که بر آن تصویرهایی کنده شده بود، آن را به حضور پیامبر آورد و ایشان آن را به او بخشیدند. قیس می گفته است: بعد هم من آن انگشت را دیدم.

محمد بن حُمَید از معمر، از زید بن اسلم نقل می کند: \* عقیل بن ابی طالب نخ و سوزنی آورد و به همسرش گفت: جامه های خود را با این بدوز. چون پیامبر (ص) دستور فرمودند منادی ندا دهد که نباید هیچ کس نسبت به سوزنی غل و غش کند تا چه رسد به بیش از آن، عقیل به همسرش گفت: سوزنت را از دست دادی.

فضل بن دُکین از عیسی بن عبدالرحمن سلمی، از ابواسحاق نقل می کند: \* پیامبر (ص)

۱. در صورتی که هجرت عقیل در سال هشتم بوده بدیهی است که نامی از او در جنگ خیبر نباید باشد که فتح خیبر پیش از آن بوده است - م.

به عقیل فرمودند: ای ابایزید من تو را به دو جهت دوست می‌دارم و دوستی من برای تو دوبرابر است، یک دوستی برای خویشاوندی تو و دوستی دیگر به مناسبت اینکه می‌دانم عمویم ابوطالب تو را دوست می‌داشت.

محمد بن بکر بَرَشانی از ابن جُرَیج، از عطاء نقل می‌کند که می‌گفته است: \* عقیل بن ابی طالب را دیدم که پیری فرتوت شده و گویی پیر مرد اعراب بود و در همان حال با سطلهای بزرگ از چاه آب می‌کشید.

گوید: در آن جا آبشخورها و دلوهای بود و گروهی از مردان ایشان را پس از آن دیدم که خدمتکاری با ایشان نبود، رداهای خود را جمع می‌کردند و می‌پیچیدند و درحالی که پیراهن به تن داشتند آب می‌کشیدند و پایین دامن پیراهنهای ایشان خیس و آکنده از آب بود، پیش از حج و روزهای منی و پس از آن همچنان آب می‌کشیدند.<sup>۱</sup> گویند، عقیل بن ابی طالب پس از اینکه کور شده بود به روزگار حکومت معاویه درگذشت. فرزندزادگان و نسل او امروز هم (قرن سوم هجری) باقی هستند و خانه‌ای کنار بقیع از او باقی مانده که بزرگ و فراخ است و گروه زیادی در آن زندگی می‌کنند.

## نوفل بن حارث

ابن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قُصی، مادرش غزیه دختر قیس بن طریف بن عبدالعزی بن عامره بن عمیره بن ودیعه بن حارث بن فهر است. نوفل فرزندی به این شرح داشته است: حارث که کنیه نوفل هم از نام اوست. به روزگار پیامبر (ص) حارث مردی بوده است که پسرش عبدالله در زمان حیات رسول خدا متولد شده است. حارث از اصحاب آن حضرت شمرده می‌شود و روایاتی نقل کرده است. عبدالله پسر نوفل که شبیه پیامبر (ص) بوده است و نخستین کسی است که در حکومت معاویه قضاوت مدینه را برعهده داشته است، و ابوهریره می‌گوید این نخستین قاضی است که در اسلام دیده‌ام. عبدالرحمن و ربیع و دوتن دیگر از پسران نوفل هستند که نسلی از آن دو باقی نمانده است، و سعید که مردی فقیه بوده است و مغیره و أم سعید و ام مغیره و أم حکیم که مادر همگی ظریه دختر سعید بن

۱. چنین تصور می‌کنم که برشانی صحیح باشد نه برشانی. رک: جهره انساب العرب، ص ۳۱۷ و فهارس آن کتاب که ظاهراً بر شاء لقب بانویی بوده که فرزندانش منسوب به آن کلمه‌اند - م.

قَشِيب است. نام قَشِيب جُنْدُب است و نسب او را چنین گفته‌اند: جندب پسر عبدالله پسر رافع پسر نَضَلَة پسر مِحْضَب پسر صعب پسر مَبْشَر پسر دَهْمَان پسر نصر پسر زهران پسر کعب پسر حارث پسر کعب پسر عبدالله پسر مالک پسر نصر پسر ازد. مادر ظریبه هم ام حکیم دختر سفیان بن امیه بن عبدشمس بن عبدمناف بن قُصی. او خاله سعد بن ابی وقاص است. گروه بسیاری از فرزندان نوفل امروز در مدینه و بصره و بغداد باقی هستند.

هشام بن محمد بن سائب کلبی از قول پدرش نقل می‌کند \* چون مشرکان مکه افراد بنی هاشم را به زور برای جنگ بدر با خود بیرون بردند، نوفل هم با آنان بود و چنین سرود: «جنگ با احمد بر من حرام است که پیوند خویشاوندی او به من نزدیک است. اگر قبیله فهر بر ضد او دسته‌بندی و اجتماع کرده است، بدون تردید خداوند ناصر محمد(ص) خواهد بود.»<sup>۱</sup>

هشام می‌گوید: معروف بن خربوذ هم برای نوفل بن حارث چنین سروده است: «به قریش بگو بر ضد محمد(ص) دسته‌بندی و اجتماع کنند که بدون تردید خداوند ناصر اوست.»<sup>۲</sup>

نوفل بن حارث هنگامی که مسلمان شد این ابیات را سرود:

«به خود باشید آیین شما برای خودتان، من از شما نیستم و از آیین پیرمردان بزرگ بیزاری جستم. سوگند به جان تو دین من چیزی نیست که آن را بفروشم و اکنون که مسلمان شده‌ام هیچ‌گاه کافر نخواهم شد. گواهی می‌دهم که پیامبر محمد(ص) هدایت و بینشها را از جانب خدای خود آورده است. و رسول خدا به پرهیزگاری فرامی‌خواند و رسول خدا شاعر نیست. بر این اعتقاد زندگی می‌کنم هم بر این یقین و اعتقاد مبعوث خواهم شد و با همین عقیده در گور جای خواهم گرفت.»<sup>۳</sup>

۱. حَرَامٌ عَلَيَّ حَرْبُ أَحْمَدَ إِنْسِي  
وَأِنْ تَكُ فَهْرُ أَلْبَتِ وَ تَجْمَعَتِ  
أَرَى أَحْمَدًا مِنِّي قَرِيبًا أَوِاصِرُهُ  
عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ لَا شَكَّ نَاصِرُهُ

۲. از شرح حال معروف بن خربوذ نتوانستیم چیزی پیدا کنیم. در الشعر و الشعراء و عقد الفريد و الموتلف والمختلف آمدی و معجم الشعراء مرزبانی و الاعلام زرکلی و اسد الغابه نامش نیامده است - م.

۳. فَسَقَلُ لِقَرِيشِ اِبْلِيٍّ وَ تَحْزِيبِي  
الْيَكْمُ الْيَكْمُ اِنْسِي لَسْتُ مِنْكُمْ  
لَقَمْرَكَ مَا دِينِي بَشِيءٌ اَبِيْعَدِ  
شَهَدْتُ عَلَيَّ اَنْ النَّبِيَّ مُحَمَّدًا  
وَ اِنَّ رَسُوْلَ اللّٰهِ يَدْعُوْا اِلَى التَّقِي  
عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ لَا شَكَّ نَاصِرُهُ  
تَبَرَأْتُ مِنْ دِيْنِ الشُّيُوْخِ الْاَكْبَرِ  
وَ مَا اَنَا اِذَا سَلَمْتُ يَوْمًا بِكَافِرِ  
اِنِّي بِالْهُدَى مِنْ رَبِّهِ وَ الْبَصَائِرِ  
وَ اِنَّ رَسُوْلَ اللّٰهِ لَيْسَ بِشَاعِرِ

علی بن عیسیٰ نوفلی از قول پدرش، از عمویش اسحاق بن عبدالله بن حارث، از قول عبدالله بن حارث بن نوفل نقل می‌کند که می‌گفته است: \* چون نوفل بن حارث در جنگ بدر اسیر شد پیامبر (ص) به او فرمودند: فدیہ خود را پرداز. گفت: مالی ندارم که فدیہ خود را پردازم. فرمودند: با نیزه‌هایی که در جده داری فدیہ خود را پرداخت کن. گفت: گواهی می‌دهم که تو رسول خدایی و فدیہ خود را با همان نیزه‌ها که هزار نیزه بود پرداخت.

نوفل هنگامی که مسلمان شد مسن‌ترین مرد بنی‌هاشم بود، از عموهایش حمزه و عباس بزرگتر بود و از برادرانش ربیعہ و ابوسفیان و عبدشمس پسران حارث هم بزرگتر بود. نوفل پس از مسلمانی به مکه برگشت و سپس او و عباس به هنگام جنگ خندق به حضور رسول خدا هجرت کردند. پیامبر (ص) میان او و عباس بن عبدالمطلب عقد برادری بستند و در دورۀ جاهلیت هم آن دو شریک یکدیگر و دوستان هم بودند و نسبت به یکدیگر صفا داشتند. پیامبر (ص) قطعه زمینی کنار مسجد مدینه به او و عباس دادند و میان آن دو فقط دیواری فاصله بود. خانۀ نوفل در محل دارالتضای مدینه به جانب مسجد و مقابل دارالامارۀ امروز که به خانۀ مروان معروف است قرار داشته است.

همچنین پیامبر (ص) زمین خانۀ دیگر نوفل را که در راه دروازۀ مدینه و نزدیک بازار بوده است به او بخشیدند که محل نگهداری شتران نوفل بود و در زندگی خود آن را میان پسران خویش بخش کرد و بازماندگان و اعتاب نوفل تا به امروز همان جا زندگی می‌کنند. نوفل همراه رسول خدا در جنگهای فتح مکه و حنین و طائف شرکت داشت و در جنگ حنین با رسول خدا پایداری کرد و در جانب راست پیامبر بود و هم در جنگ حنین سه‌هزار نیزه در اختیار پیامبر گذارد و آن حضرت به او می‌گفتند: گویی می‌بینم که نیزه‌های تو بر پشت دشمنان فرو می‌نشیند. نوفل یکسال و سه‌ماه پس از حکومت عمر درگذشت. عمر بر جنازه‌اش نماز گزارد و تا بقیع او را تشییع کرد و او را در گورستان بقیع دفن کردند.

## ربیعہ بن حارث

برادر تنی نوفل است و کنیه‌اش ابوازوی بوده است. فرزندانش عبارت‌اند از: محمد، عبدالله،

عباس، حارث که از حارث نسلی باقی نمانده است و اُمّیة و عبدشمس و عبدالمطلب و اُروی یا هند بزرگ و هند کوچک که مادر ایشان ام حکیم دختر زبیر بن عبدالمطلب است. و اروی کوچک که مادرش کنیزی بوده است. و آدم پسر ربیعہ که دوران شیرخواری و کودکی خود را میان قبیلہ ہذیل سپری کرد و در جنگی که بنی لیث با ہذیل کردند، سنگی به آن کودک که جلو خیمہ ہا بود برخورد و سرش را درم کوفت و کشته شد. او همان کسی است کہ پیامبر (ص) روز فتح مکہ فرمودند: همانا تمام خونہای دورہ جاہلی زیر پاست و نخستین خونی کہ آن را رها می کنم خون پسر ربیعہ بن حارث بن عبدالمطلب است.

ہشام بن محمد بن سائب می گوید: پدرم و بنی ہاشم نام این کودک را در کتاب خود نیاورده اند، بلکہ ہمین اندازہ گفته اند کہ پسرک کوچکی بوده است و نام او ثبت نشده است و خیال می کنیم کسانی کہ نام او را آدم نوشته اند در کتابہا خوانده اند کہ پیامبر فرمودہ است: دم (خون) پسر ربیعہ را رها می کنم و الفی برای آن افزوده اند و پنداشتہ اند آدم بن ربیعہ صحیح است. یکی از راویان نام او را تمام و دیگری اباس گفته اند و خداوند داناتر است. گویند: ربیعہ بن حارث ہم دو سال از عمویش عباس بزرگتر بوده است.

ہنگامی کہ مشرکان قریش از مکہ برای جنگ بدر بیرون آمدند، ربیعہ در شام بود و بہ این جہت با آنان در جنگ بدر شرکت نکرد و پس از آن بہ مکہ آمد؛ و چون عباس و نوفل برای ہجرت بہ حضور رسول خدا حرکت کردند و این ہنگام جنگ خندق بود، ربیعہ آن دو را تا منطقہ ابواء بدرقہ کرد و خواست از آن جا بہ مکہ بازگردد. آن دو بہ او گفتند کجا، بہ خانہ شرک برمی گردی؟! کہ با رسول خدا جنگ می کنند و او را تکذیب می نمایند، و حال آنکہ پیامبر نیرومند شدہ است و شمار یارانش بسیار شدہ اند. با ما باش و او ہم ہمراہ ایشان در حالی کہ ہر سہ مسلمان بودند، در مدینہ بہ حضور پیامبر پیوست و ہجرت کرد. پیامبر (ص) برای ربیعہ بن حارث سالیانہ یکصد خروار از محصول خیبر را مقرر فرمودند.

ربیعہ در فتح مکہ و جنگ حنین و طائف ہمراہ پیامبر بود و روز حنین از کسانی بود کہ با پیامبر (ص) ایستادگی و پایداری کرد. او در مدینہ در محلہ بنی حُدَیْلَہ برای خود خانہ ساخت و از پیامبر (ص) روایت نقل کردہ است. ربیعہ ہم بہ روزگار حکومت عمر بن خطاب و پس از مرگ دو برادرش نوفل و ابوسفیان در مدینہ درگذشت.

## عبدالله بن حارث

او هم برادر تنی ربیعه و تَوْفَل است و نام او نخست عبدشمس (بنده خورشید) بوده است. علی بن عیسی نوفلی از پدرش، از عمویش اسحاق بن عبدالله، از جدش عبدالله بن حارث بن نوفل و از اسحاق بن فضل، از قول مشایخ خود نقل می‌کند: \* عبدشمس پسر حارث بن عبدالمطلب پیش از فتح مکه از آن شهر هجرت کرد و مسلمان شد و به حضور پیامبر رسید و ایشان نام او را به عبدالله تغییر دادند. او در یکی از جنگهای پیامبر (ص) که همراه ایشان بود در منطقه صَفْرَاء<sup>۱</sup> درگذشت و پیامبر (ص) پیراهن خود را کفن او کردند و او را به خاک سپردند و فرمودند: سعادت مندی بود که سعادت او را فراگرفت، از عبدالله نسلی باقی نیست.

## ابوسفیان بن حارث

او هم برادر تنی عبدالله و ربیعه و تَوْفَل است. فرزندان ابوسفیان عبارت‌اند از: جعفر که مادرش جَمَانَة دختر ابوطالب است. و ابوالهتاج که نامش عبدالله است و جمانه و حفصه یا حمیده که مادرشان فَغْمَة دختر هَمَام بن أَفْقَم بن ابی عمرو بن ظَوَیْلَم بن جُعَیْل بن دُهْمَان بن نصر بن معاویه است و هم گفته‌اند که مادر حفصه هم جمانه دختر ابی طالب بوده است. و عاتکه که مادرش ام عمرو دختر مقوم بن عبدالمطلب است. و اُمّیة (در اینجا نام زن است.) که مادر او کنیزکی بوده است و هم گفته‌اند مادر او هم فغمه است. و ام کلثوم که مادرش کنیزکی است. اعقاب ابوسفیان بن حارث از میان رفته‌اند و هیچ‌کس از ایشان باقی نمانده است. ابوسفیان شاعر بود و یاران پیامبر (ص) را هجو می‌گفت و سخت از مسلمانی دوری می‌کرد و نسبت به هرکس که مسلمان می‌شد سخت‌گیری می‌کرد و برادر شیری پیامبر (ص) بود که حلیمه چندروزی او را هم شیر داده بود. او چون هم‌سن و سال پیامبر بود، نخست با آن حضرت مهربان بود و چون ایشان مبعوث شدند، با آن حضرت دشمنی ورزید و پیامبر و

۱. صفراء، دهکده‌ای آباد و پرآب و نخلستان که میان آن و بدر یک منزل فاصله است. رک: یاقوت، معجم البلدان، ج ۵،

یاران را هجو گفت و بیست سال همچنان دشمن رسول خدا بود و از هیچ جنگی از جنگهای قریش برضد پیامبر غیبت و تخلف نکرد و چون اسلام بحران قریش را پشت سر گذاشت و رسول خدا سال فتح مکه به سوی آن شهر حرکت فرمود، خداوند محبت اسلام را در دل ابوسفیان افکند. او می گوید: پیش همسر و فرزندانم رفتم و گفتم آماده بیرون رفتن از مکه بشوید که به زودی محمد فرا خواهد رسید. آنان گفتند: فدای تو شویم چرا بینا نمی شوی و نمی بینی که عرب و عجم از محمد (ص) پیروی کرده اند و تو همچنان در دشمنی او موضع گرفته ای و حال آنکه از همه مردم به یاری دادن او سزاوارتری. گوید: به غلام خود که نامش مذکور بود گفتم شتابان برای من چند شتر و اسبم را آماده کن. آن گاه از مکه بیرون آمدیم و آهنگ تشریف به حضور پیامبر کردیم و به راه خود ادامه دادیم تا به ابواء رسیدیم و فرود آمدیم. در آن هنگام مقدمه سپاهیان پیامبر (ص) که آهنگ مکه داشتند به ابواء رسیده بودند. من ترسیدم جلوتر بروم که پیامبر (ص) خون مرا حلال اعلان فرموده بود. من از راه کناره گرفتم و درحالی که دست پسر جعفر را گرفته بودم پیاده راه افتادیم و همان روزی که پیامبر به ابواء رسیدند، حدود یک میل پیاده رفتیم و رویاروی پیامبر قرار گرفتیم و ایشان چهره خود را سوی دیگر برگرداندند، من به آن سو رفتم باز چهره خود را برگرداندند و این کار را چندبار تکرار فرمودند. همه کسانی که دور و نزدیک بودند مرا دریافتند و فرو گرفتند و با خود گفتم پیش از آنکه به پیامبر ملحق شوم کشته خواهم شد، ولی رحمت و نیکی او را متذکر شدم و همین موجب شد خوددار باشم و گمان می کردم پیامبر از خبر مسلمان شدن من خوشحال خواهند شد. مسلمان شدم و همراه ایشان بودم و در فتح مکه و حنین شرکت کردم و روز حنین همین که با دشمن رویاروی شدیم، من در حالی که شمشیر آخته در دست داشتم، از اسب خود پیاده شدم و پیامبر (ص) به من نگاه می فرمود و شاید تصور نمی کرد که می خواهم جان خود را فدای او کنم. در این هنگام عباس گفت: ای رسول خدا این برادر و پسر عموی شما ابوسفیان بن حارث است از او راضی شوید. پیامبر فرمود: چنین کردم خداوند همه دشمنیها و ستیزه های را که نسبت به من انجام داد بخشید؛ و سپس به من توجه فرمود و گفت: برادرم، و به جان خودم سوگند که پایش را در رکاب بوسیدم.

عبدالله بن موسی از عمرو بن ابی زائده، از ابواسحاق نقل می کند که می گفته است

\* ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب، اصحاب پیامبر (ص) را هجو می گفت و چون مسلمان شد این ابیات را سرود:



«سوگند به جان تو آن روز که پرچم بر دوش می کشیدم تا سواران بت لات بر سواران محمد(ص) پیروز شوند، همچون شبروی بودم که سرگردان در سیاهی شب خود بود و امروز آغاز رهنمون شدن و هدایت پذیرفتن من است. راهنمایی غیر از نفس من مرا به خدا هدایت و راهنمایی کرد همانی که گفته بودم دور کردم تمام دور کردن را.» پیامبر فرمودند: بلکه ما شما را دور رانندیم.

عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از ابواسحاق، از براء نقل می کند: «کسی از او پرسید. ای ابوعمار شما روز حنین گریختید؟ براء گفت: گواهی و شهادت می دهم که رسول خدا(ص) نگریخت. ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب لگام قاطری را که پیامبر سوار بود به دست داشت و همین که مشرکان پیامبر را احاطه کردند، از استر پیاده شد و شروع به گفتن این کلمات فرمود:

«من پیامبری هستم که دروغ نگفته است من پسر عبدالمطلبم»

و در آن روز دیده نشد که هیچ کس از مردم پایدارتر و استوارتر از خود پیامبر باشد.

علی بن عیسی نوفلی از پدرش، از اسحاق بن عبدالله بن حارث، از پدرش عبدالله بن حارث بن نوفل نقل می کند که می گفته است: «ابوسفیان بن حارث شبیه پیامبر بوده است و چون به شام می آمد، هر کس او را می دید می گفت: این پسر عموی محمد(ص) است و این برای شباهت او بود.

ابوسفیان هم در شعر خود می گوید:

«راهنمایی غیر از نفس من مرا راهنمایی کرد و همان کس که او را سخت دور راندم مرا به خدا دلالت فرمود. از او می گریزم و از محمد دوری می جویم در عین حال اگر نسبت خود را به او پنهان کنم و نگویم باز مرا به نام او می خوانند.»<sup>۱</sup> یعنی به سبب شباهت به او شناخته می شوم. و گوید: ابوسفیان بن حارث و پسرش جعفر در حالی که عمامه های خود را به روی خود بسته بودند، به سوی پیامبر(ص) حرکت کردند و چون به حضورش رسیدند، گفتند: ای

لَسْتَ بِلِخَيْلِ خَيْلِ اللَّاتِ خَيْلِ مُحَمَّدٍ  
فَهَذَا أَوْ أُنَى الْيَوْمِ أُهْدَى وَ اهْتَدَى  
عَلَى اللَّهِ مِنْ طَرْدَتْ كُلَّ مُطْرِدٍ  
عَلَى اللَّهِ مَنْ طَرَدَتْ كُلَّ مُطْرِدٍ  
وَ أُذْعَى وَ إِنْ لَمْ أَنْتَسِبْ بِمُحَمَّدٍ

لَعَنَتْكَ اَنْى يَوْمِ اَحْمَلُ رَايَةً  
دَكَالْمَدْلَجِ الْحَيْرَانَ اَظْلَمُ اُنَيْلَهُ  
هَدَانِى هَادٍ غَيْرِنَفْسِى وَ دَلْنِى  
هَدَانِى هَادٍ غَيْرِنَفْسِى وَ دَلْنِى  
اَوْفِرْ وَ اَنَاى جَاهِدَا عَنْ مُحَمَّدٍ

.۱

.۲